

نگاهی به دیکتاتور ستیزی گارسیا مارکز در آثارش

گابریل گارسیا مارکز، پدر رئالیسم جادویی در سیاست متمایل به چپ بود، در حالی که پدر وی محافظه کار بود و مارکز معتقد است پدر بزرگش برعکس پدرش سرهنگ آزادی خواهی بود که در مقابل محافظه کاران مسلحانه ایستادگی می کرد. پدر بزرگ مارکز حتی به جای تعریف داستان های جن و پری برای نوه خود از آخرین نبرد کشورش تعریف می کرد و قتل عام کارگران کشت و زرع را به تصویر می کشید. این اتفاق درست در زمان تولد مارکز صورت گرفته بود و او بیش از این که تحت تاثیر پدر باشد، تحت تاثیر داستان های انقلابی پدر بزرگ بود. مارکز متأثر از فضای آموزشی مدتی هوادار حزب کمونیست می شود ولی فراتر از هواداری کاری نمی کند. فضای آموزشی چنان بر او تاثیرگذار است که می گوید من تصور می کردم سوسیالیسم بالاخره سرنوشت بشر را به دست خواهد گرفت. مارکز از آژانس کوباییپرنسا لاتینا به دلیل سیطره ی کمونیسم بر آن و به دست گرفتن مهار انقلابیون استعفا می کند، چرا که تصور می کند که اگر با کمونیست ها هم فکری نکند او را به ارتباط با امپریالیسم متهم خواهند کرد. مارکز بیش از این که به نیروهای خارجی اعتقاد داشته باشد، به توان آمریکای لاتین ایمان دارد. او از فیدل کاسترو به نیکی یاد کرده و تنها تفاوت خود را با او در این می بیند که کاسترو مداخله ی شوروی را در کوبا توجیه می کند، ولی مارکز به هیچ عنوان نمی پذیرد که شوروی در وضعیت داخلی کشورش دخالت بکند. اما انتقادات کاسترو را درباره دموکراسی های خلقی، خیلی پیشرفته تر از مباحث خود می داند. گابریل گارسیا مارکز، دوستی فیدل کاسترو را پذیرفته بود و در مقابل فشارهای دوستان خود مقابله می کرد و همیشه به دیدگاه های کاسترو معتقد بود و امیدوار. مارکز بیش از این که در سیاست کشورش از شوروی سابق انتقاد کند از آمریکایی ها می نالد. در مصاحبه ای که با حضور میترا بر گزار شده اشاره می کند که ما خود دشمن خود هستیم نه شوروی. مارکز معتقد است که باید از کشورهای اروپایی کسی میانجی باشد تا وضعیت کشورهای آمریکای لاتین بهبود یابد. او آمریکا را بزرگ ترین دشمن تلقی می کند. مارکز در سال ۱۹۸۲ در مراسم اهدای جایزه نوبل سخنرانی کرده است که دیدگاه های سیاسی او و تکوین آن را نشان می دهد. وی به دیکتاتورهای مختلفی اشاره می کند که در تاریخ آمریکای لاتین نقش ایفا کرده اند: "آنتونیو لوپث سانتانا سه بار به دیکتاتوری مکزیکی انتخاب شد؛ تشییع جنازه ی باشکوهی برا دفن پای راست خود که آن را در جنگی موسوم به جنگ شیرینی ها از دست داده بود برپا کرد. ژنرال گرسیا مورنا شانزده سال به عنوان والی مطلق بر اکوادور حکومت کرد و پس از مرگ، لباس تمام رسمی بر جسدش پوشانیدند و مدال های بی شمارش را به سینه اش آویختند و بر صندلی ریاست جمهوری اش نشاندند و این چنین اولین شب بیداری بر بالین مردگان را بر بالین او به صبح آوردند.

ژنرال ماکزیمیلیانو ارناندث ماتینث، مستبد و مدعی فلسفه‌ی الهی در سالوادور، در کشتاری وحشیانه، سی‌هزار کشاورز را قتل‌عام کرد. آری؛ ما حتی یک لحظه هم آرامش نداشتیم. روزی یک رییس‌جمهور پرمته‌ای به تنهایی در قصر خود در میان شعله‌های آتش با ارتشی به مبارزه برخاست و روزی دیگر دو فاجعه‌ی هوایی مشکوک که هرگز هویت آن‌ها مشخص نشد اتفاق افتاد که یکی تپش را از قلبی سخاوتمند و دیگری زندگی را از یک نظامی دموکرات که حیثیت ملتی را به آن بازگردانیده بود، ربود. در این بین شاهد پنج جنگ، هفده کودتا و ظهور یک دیکتاتور شیطنی بودیم که اولین نژادکشی معاصر آمریکای لاتین را به راه انداخت. متعاقب این دوران، بیست‌میلیون کودک آمریکای لاتینی که عده‌شان بیش از عده‌ی نوزادان به‌دنیا آمده در اروپای غربی از سال ۱۹۷۰ به بعد بود، قبل از برپا نمودن جشن تولد دو سالگی خود از دنیا رفته‌اند. نزدیک به صد و بیست هزار نفر در اثر سرکوب‌ها ناپدید شده‌اند. بسیاری از زن‌ها در دوره‌ی بارداری بازداشت شده‌اند و در زندان‌های آرژانتین وضع حمل کرده‌اند، اما از سرنوشت یا هویت نوزادانشان اطلاعی در دست نیست."

کشورهایی که مارکز به تصویر می‌کشد برای رسیدن به آزادی تاوان بس گرانی پرداخت کرده‌اند. کشورهای نیکاراگوآ، آل‌سالوادور و گواتمالا بیش‌ترین کشته‌ها را در این ایام برای آزادی تقدیم کرده‌اند. بیش‌تر جمعیت کشوری مانند شیلی مهاجرت کرده‌اند و مارکز خود نیز نویسنده‌ای کلمبیایی است که با درک تمامی ددمنشی‌های دیکتاتورها دست به قلم برده و اندوه ملتش را به رشته‌ی تحریر در آورده است. مارکز در زمان اهدای جایزه‌ی نوبل به اندوه‌های کشور خود اشاره کرده و ترجیح بند " و دوستان من، گره تنهایی ما در این است " را تکرار می‌کند. او به عنوان نویسنده‌ای سیاسی وسعت اندوه کشورش را برشمرد و کشورهای که در بدبختی ملتش دخیل هستند را نشانه می‌گیرد. مارکز هیچ وقت از سیاست کناره‌گیری نمی‌کند. « صد سال تنهایی » اثر درخشان مارکز، به وقایعی اشاره دارد که وی از کودکی به یاد سپرده است. قتل‌عام کارگران شرکت موز و واقعه سرهنگ آئورلیانو بوئندیا از واقعیت زندگی مارکز برگرفته شده است. این اثر با این که سعی می‌کند زندگی فردی مارکز را در قالب داستان بنمایاند، اما به دلیل ذهنیتی که او از پدربزرگش و ستم‌هایی که شنیده و دیده، دارد، نمی‌تواند از نقد قدرت به دور باشد.

« پاییز پدرسالار » ، اثر درخشان دیگر مارکز است که نوشتن آن هفت‌سال طول می‌کشد. طرح نگارش رمان « پاییز پدر سالار » زمانی در ذهن مارکز شکل می‌گیرد که دیکتاتور بعد از هشت‌سال حکومت، کشور را ترک می‌کند. زمانی که هواپیمای پرث خیمه‌نث بر آسمان دیده می‌شود و رادیو فرار دیکتاتور را اعلام می‌کند، مردم شادی را شروع کرده و به زندان‌ها می‌ریزند تا زندانیان را آزاد کنند و مارکز به طرف قصر ریاست‌جمهوری رفته با پیش‌خدمت دیکتاتور به صحبت نشست و در ذهنش نگارش رمانی شکل می‌گیرد که می‌خواهد در آن تکلیف خود را با دیکتاتورها روشن کند. به گفته مارکز دیکتاتورها تنها اسطوره‌های

کشورهای آمریکای لاتین هستند. در « پاییز پدر سالار » ، سعی می‌شود تنهایی که قدرت با خود به دنبال می‌آورد، خواننده را تحت‌تاثیر قرار دهد ؛ زیرا انسان بدون علم به تبعات قدرت دنبال قدرت می‌رود و به تعبیر ماکز قدرت فساد می‌آورد و قدرت مطلق، فساد مطلق می‌آورد.

در این رمان تمامی مشاهدات مارکز تاثیرگذار است. حضور پناهندگان رژیم دیکتاتوری خوان وینست گومز در آراکاتاکا در دوران کودکی وی، محاکمه‌ی سوسا بلانکو در هاوانا به سال ۱۹۵۹ نیز در نگارش این اثر سهیم بوده است. البته مارکز در مصاحبه‌ای گفته است که چند تن از نویسندگان به پیشنهاد کارلوس فوئنتس قصد داشته‌اند که در مورد دیکتاتورهای کشور خود داستانی بنویسند که عنوان « پدران وطن » را برای آن برگزیده بود. قرار شده بود میگوئل اوتروسیلوا درباره خوان وینست گومز، کارلوس فوئنتس درباره سانتا آنا، آلخوکار پنتیر درباره جراردو ماجادو، خوان بوش درباره تروخیلو، آگوستو رو آباستوس درباره یخوزه دو دریگزد فرانسیا و خولیو کوتاسار درباره اویتاپرون مطلب بنویسند. چنان‌که از گفته‌ی مارکز برمی‌آید ؛ بیش‌تر نویسندگان آمریکای لاتین به دلیل وضعیت موجود در کشورشان با سیاست عجین هستند و نمی‌توانند از آن دوری کنند. بیش‌تر نویسندگان نامبرده هرچند نه در حد مارکز، اما آثاری درباره دیکتاتورها خلق کرده‌اند و شاید مرگ آرتمیو کروز، رمان درخشان فوئنتس از آن جمله باشد. مارکز به خوبی چهره‌ی دیکتاتور و وحشتی که از اطراف دارد را نشان می‌دهد. از دیکتاتوری در گفتگوی خود یاد می‌کند که هراس داشته آرایش موهایش را به کسی بسپرد. برای فرار از این وضعیت دختران خود را مجبور به آموختن آرایشگری می‌کند اما از آن‌ها نیز هراس به دل دارد و نمی‌تواند حتی به فرزندان خود اطمینان داشته باشد. تنهایی دیکتاتورها چنان خوب جلوه می‌کند که انسان ضمن این که به بدبختی آن‌ها دل می‌سوزاند، نسبت به رفع ستم آن‌ها نیز طراحی می‌کند. در « پاییز پدر سالار » ، دیکتاتوری را می‌بینیم که ما را به اندیشه وا می‌دارد که آیا اگر کسی قدرت را به دست گیرد به دیکتاتور بدل نخواهد شد؟؟؟ تاریخ آمریکای لاتین افرادی را شاهد است که با اقتدار حکومت را به دست گرفته و پس از زمان اندکی آن را زمین گذاشته و فرار کرده‌اند. مارکز به عنوان نویسنده‌ای که سیاست را خوب می‌فهمد به جاودانگی چهره‌ی دیکتاتور و پدرسالار بودن آن توجه دارد. دیکتاتورهای آمریکای لاتین چنان خود را با وضعیت کشورشان عجین کرده‌اند که نبود آن‌ها را نمی‌توان متصور بود. مردم تحت سلطه، ضمن نفرتی که از دیکتاتورها دارند و آرزوی مرگ آن‌ها را در سر می‌پروراند نمی‌دانند بعد از مرگ آن‌ها چه خواهند کرد.

امیر عیسی پور